

# پایت از زمین بگزار

زهرا قربانی

دبیر

نوجوانه



پشت به پنجره، به اصطلاح عکاس‌ها ضد نور نشسته‌ام و دارد چشمش را ریز کرده تا به واو به واو حرف‌هایم دقت کند و همزمان نور هم چشمش را زنند. اعصاب می‌خواهد هی حرف‌های تکراری گوش کنی و من هم روی مبل راحتی گل گلی مطب دارم برایش حرف‌های تکراری ام را غمی‌زنم؛ از دنیای خالی از آدم‌های درست و حسابی زندگی ام گله می‌کنم و سعی می‌کنم بهتر برایش توضیح بدهم. بیماری لاعلاجی است از آدم‌ها بت ساختن خانم روان‌شناس! هی توی ذهنت یک آدم را گنده می‌کنی، نکات مثبت رفتاری و روحی اش را گل درشت تر می‌بینی، هی پیش خودت تحسینش می‌کنی، هی از او یک آدم بزرگ توی مغزت می‌سازی، هی هر روز تپش برایت بزرگ‌تر می‌شود و هی هی هی خانم روان‌شناس! برای آدم‌هایی که فکر می‌کنند دنیایشان از آدم حسابی‌ها خالی شده چه باید تجویز کرد؟ زخم دل را از بت‌های شکسته چطور می‌شود درمان کرد؟ اصلاً باورهای خردو خاکشیر شده مان از نزدیکی بهشان را چطور رفع و رجوع کنیم؟ نکنند این فکت‌های زرد اینستاگرامی راست می‌گویند که آدم‌ها از دور خوبند؟ اصلاً من آدم غیرمنطقی نیستم‌ها، می‌گویم باشد آدم‌ها آمدند و اخلاق بد در آدم‌ها هم تا دلت بخواهد زیاد است اما دیگر زیر پا گذاشتن شان انسانی و هزار چیز دیگر از بت بزرگ ذهنت چطور می‌شود تو را به همان آدمی که بودی، همان آدمی که بود برگرداند؟ انگار به تکه‌ای از وجودت دزد زده باشد. بی‌هوا، بی‌مقدمه چی‌نی، بی‌پیش زمینه و در اوج ستایشش گیج و منگ با یک چیزی که جایش خالی است مواجه شده‌ای. انگار وابستگی مزمن داشته باشی به این ستایش و حالا یک باره چهارپایه تمجید را از زیر پای جهان درونت کشیده باشند، همه چیز هوار شده است توی مغزت و نشسته‌ای به سوگ بت مرده و دنیای غریبه‌ات. بد دردی ست خانم روان‌شناس! من می‌گویم و او چشم‌هایش ریز تر می‌شود و یاتکه کلامش شروع می‌کند تا مهم‌ترین جمله اش را بگوید: با چیزایی که میگی من فکر می‌کنم که داری با واقعیت آدم‌ها رویه‌رو می‌شی و در اصل، پاهات داره روی زمین میاد...

## کشتی بی‌نا خدا

مشترک مورد نظر این بار پاسخگو نبود. مثل همیشه تقلا می‌کردنش بی‌نتیجه بود. مشترک مورد نظر اما خود من بود. من که به مثابه یک کشتی بی‌بادبان و سرگردان بودم؛ همان کشتی که بعد از توفان حوادث در دریا ناپدید شد اما ناخدايش را در خشکی جا گذاشته بود. کشتی سردرگم در اول ماجرا به دست‌های دریا بوسه زد که جا و پناهی برایش شده بود اما فهمید که هر چقدر هم در اعماق ژرف دریا غرق شود باز هم یک صحرای خشک است؛ شاید هم اولین صحرای دنیا با مرغان ماهیخوار.

تمام زندگی، تمام پرچم‌ها و بادبان‌هایش فقط برای یک چیز در باد می‌وزند و آن پیدا کردن خود است؛ خودی که فراری است، مثل یک آهوی ماه

پیشونی می‌گریزد و ما هم از آن فرار می‌کنیم اما چه باور کنیم و چه نکنیم لحظه میعاد و به هم رسیدن دریا و صحرای خشک، لحظه پیدا کردن خود آدمی است.

ما آدمیان نابالغ گنجینه‌های زیر خاک را پیدا کردیم؛ اسرار آسمان‌ها را هویدا می‌کنیم و جهان زیر آب را حتی اگر در پستوی نموری باشد کشف می‌کنیم اما کمتر خودمان را پیدا می‌کنیم؛ کمتر به یادمان می‌آید که این خود، بزرگ‌ترین راز این جهان هستی است. این خود همان گنج زیرخاکی است؛ همان ستاره‌ای دور در هزاران کیلومتر فاصله از نوک انگشتان ماست. این وجودیت ماست که تعیین می‌کند به کجا برویم؛ این که جهان و افکارمان را به آرمان شهری بی‌همتا تبدیل کنیم یا خرابه‌ای که حتی ولگردان شبانه هم طمع سر زدن به آن را ندارند. زندگی می‌کنیم تا خودمان را پیدا کنیم؛ مثل لحظه‌ای که موج‌ها به گرمای شن‌های ساحل خشکی می‌رسند....



فرهود عباسی‌فرد

تهران

## مجموعه‌ای کاش‌ها

سکوت، سکه دور روی دنیای من که یک روی آن رضایت است و روی دیگر... آری، نه گفتن‌هایی که در سکوت مخفی است لیکن باور نکردیم. کاش تغییر دهم این روی سکه سکوت را در زیر این آسمان بی‌طرف... گاه روی آرزوهای دفن شده‌ام، زیر بار این روی سکه آب می‌ریزم؛ گرچه خاک خودش سرد است!

گاه نیز گرم شدن و آتش گرفتنش را در جهنم اشتباه این رفتار تماشا کردم، لیکن امروز گاه‌ها و کاش‌هایم را درون صندوقی قفل دار به امانت گذاشته و خواهم نوشت: خودم را در کاش‌های دیروز امتحان نخواهم کرد. من، آنها را در گلدان کارهای امروز خویش می‌کارم تا جای آن همیشه برای تغییرهای ماندگارم سبز بماند.

کاش می‌شد این رفتارم را تغییر بدهم مثلاً این رفتارم که من‌هایی را در دریای رفتارها غرق کرده‌ام که تازه، دریاچه بودن آن به چشم آمده است! حسرت‌ها زیاد لیکن کاش‌های کمی از این دریاچه باقی است.

ماهی قشنگ دریای من از تلخی موج‌هایم بی‌خبر نیست، پس بگذار صدای پرنده وجودم را بالای آب‌های موج‌دار رها کنم.



سحرصادق

تهران

و از آن کاش بگویم...

کاش می‌شد طلسم «نه نگفتن‌هایم» را به تغییری بی‌همتا برسانم، کاش می‌شد این رفتارم را به دست تغییر بسپارم. کاش می‌شد این طلسم را بشکنم.

## جریمه لجبازی

می‌گفتم: چرا باید این آقا نمکدون رو بذاره زیر پای همسرش که زمین بخوره؟ دوستم با تهاجم احساسی گفت: به‌خاطر این که این خانم پرتقال رو با سوئیچ ماشین پوست کنده! منم کم نیاوردم و گفتم: پرتقال که هیچ همچنین مردی رو بایدم با سوئیچ ماشین پوست شو کنه! این لجبازی ما اونقدر ادامه پیدا کرد تا آن دو زوج با ضربه نمکدان ما رو بیرون کردند و آخر هم جدا شدند. از آنجا به بعد تصمیم گرفتمم خیابون مون رو از هم جدا کنیم و از دست اندازها به سرعت رد نشیم. اما این طوری نمودن و وقتی به چراغ قرمز می‌رسیدیم، رد می‌کردیم و با دیدن چراغ سبز می‌ایستادیم تا جایی که دیدیم کسی دور و برمون نیست و ما داریم جریمه نداشتن آدم‌هایی با عدم لجبازی را به بهای سنگین پرداخت می‌کنیم و اون موقع بود که برای اولین بار هم نظر شدیم تا بیشتر لجبازی کنیم و بقیه باهامون کنار بیان!

کاش می‌شد این رفتارم رو تغییر بدم؛ مثلاً این رفتارم که با به‌دندگی از دست‌اندازهای اعصاب مردم گاز میدم و رد می‌شم و یه دور دیگه می‌زنم تا به‌دنده‌تر شم! از وقتی که یادم میاد یه دندگی من باعث استیصال بقیه می‌شد و ناچاراً وزیر زیرکی قبول می‌کردند که حق با منه. البته تا اون روزی که گاز دادم و گاز دادم تا رسیدم به یکی مثل خودم! و البته اون کسی نبود جز دوست خودم که به میل اون روز، شب بود و شب، روز! بعد از این ماجراها به نصفه عصری منو دوستم قرار گذاشتیم که پا درمیونی کنیم برای آشتی همسایه‌ای که از خوش‌شانسی ما دو تا آدم لجباز و به‌دنده نبودند. بعد از این که حرف‌های شان را شنیدم، من طرف خانم همسایه بودم و دوستم طرف آقای همسایه! پاورچین پاورچین راه می‌رفتم و



کیمیا زلفانی گل

تهران



سند کمپانی موتورسیکلت تکتاز ۱۵۰ CG مدل ۱۳۹۵  
به رنگ آبی شماره انتظامی ایران ۶۲۹-۳۱۳۴۱  
شماره موتور 0149NEJ012898 شماره  
شاسی NEJ\*\*\*150K9507600 به مالکیت  
سید رضا حسینی مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

کارت خودرو سواری پراید مدل ۱۳۷۹  
به رنگ یشمی متالیک شماره انتظامی  
ایران ۱۳-۶۷۱-۹۵ شماره موتور M13173169  
شماره شاسی S1472279101376 به مالکیت  
فاطمه داوری دولت آبادی مفقود گردیده و  
فاقد اعتبار است.

زودتر با خبر شوید ...

www.mozayedemonaghese.com

واحد پشتیبانی و سایت ۰۲۱-۴۹۱۰۵۴۲۵

